

مهر ایران

۱. بینش

«قوه‌ی معنویه در ایران نبغان نموده»

وطن چیست؟ وطن تعیین شده‌ی نخستین است. ساحت بی‌اختیاری محض اما بنیاد هر اعمال اراده و روی کردنی در آینده. از وطن به هر جای جهان روی می‌کنیم. به هر اقلیم مفهومی و معنایی دست می‌یازیم. وطن کجاست؟ زادگاه ما و پیشینیان ما و از این رو آغازگاه تاریخی ماست. «گاه» در زادگاه به هر دو معناست. زمان و مکان نخستین. در این هر دو «گاه»، شکل گرفتن جهان در حضور ما و پیش از ما اما در پیوند با ماست. نوعی سامان یافتن و استقرار اولیه‌ی ما در جهان از راه زبان و در عالم زبان و پیوندهای مفهومی آن است. اینجا جهان تقسیم می‌شود: جهان بی‌حضور ما یعنی تاریخ، و جهان با حضور ما یعنی شکل گرفتن وطن برای ما. آغاز انس و الفت با روح یک سرزمین. اما خود این وطن بدون حضور ما نیز وطن بوده است، وطن پیشینیان ما. پس آن محل التقای حضور و عدم حضور ماست و این هر دو را در خود گنجانده است. چه بسیار گره‌ها که بی‌حضور و تحقق وجودی ما در کار افتاده است و بر حضور ما و موجودیت ما سایه می‌اندازد. وطن ما را در خود و مشکلات خود فرو می‌برد. حتی در بزنگاه‌های تاریخی موجودیت ما را نیز چه بسا به مخاطره بیندازد. در آن حال همان که پناهگاه است خطر خیز می‌شود و معلوم می‌کند باوطن کیست و بی‌وطن که. پس وطن پیش از ماست و از پیش بر ما حاکم است. وطن پناه و پناهگاه اولیه است. روح معاصران و پیشینیان به اشکال مختلف در آن خانه دارد. در زبان، فرهنگ، در بانگ و رنگ و بینش‌های قومی و پسند و ناپسند و حساسیت‌ها و تأکیدهای تاریخی و دگردیسی‌های بیرون از اختیارش و در یک کلام، عالم خاص منحصر به فردش.

در جلای وطن که در آن اطراف و اکناف خود را عوض می‌کنیم، وطن در اندرون ما و به قد و قامت ما، پا به پای ما در عالم زبانی ما تا مدت‌ها و چه بسا تا به آخر می‌آید. اما با این همه، مردمان همواره چیزی از خود، چیزی ارجمند، را در وطن اصلی جا می‌گذارند. وطن جایی است که ما هرگز نمی‌توانیم به طور کامل آن را ترک کنیم یا در جای دیگری آن را بی‌کم و کاست بیابیم. چه، ضمیمه و پیوست هر مکانی است که در آن اقامت داریم. ما در هر جای جهان ناگزیر از اینجا به جهان می‌نگریم و آن را می‌فهمیم. دلبستگی ما به وطن پیوستگی ما به آغاز و امر آغازین است. امر آغازین امری ناگزیر است. به رغم آنکه با ما شروع شده است پیش از ما نیز بوده است. وطن نیز بر همین اساس پیوندی ضروری و گریزناپذیر است. نقطه‌ی شروع را چگونه می‌توان نادیده انگاشت و به همان نسبت از خود غافل نبود. مفهوم وطن از آنجا که با مفهوم آغاز آغازها و حضور «خود» در این آغاز پیوسته است با مفهوم غفلت نسبت می‌یابد. می‌توان از وطن و، بالطبع، از آغاز غافل بود. دغدغه‌ی آن را نداشت، از آن نگفت و نشنید اما در آن صورت حلقه‌ای تعیین‌کننده از عالم زیست خود را گم کرده‌ایم و از خود دور شده‌ایم. پیوند با وطن پیوند با

جایی از جهان است، اما نه هر جایی. آن جایی از جهان است که همگونی و یکسان بودن جای‌های جهان را برهم زند. آن جای‌ترین و پراچ‌ترین جای جهان است. حتی اگر در جای بهتری از جهان مسکن‌گزینیم آنجا باز در نسبت با وطن است که بهتر است. وطن سنجه و میزان است. غفلت از تعلق به وطن زیان‌بار است. وطن همانا این تعلق است، که همه جا با ماست. در هر جای جهان که باشیم ما را به حال خود نمی‌گذارد ما را به خود می‌خواند.

عبدالبهاء ایرانی بود و ایرانی ماند و همواره با گروهی از ایرانیان مهاجر در تبعیدگاه خود زیست و دغدغهی ایران را داشت. غفلت از حال و وضع میهن نزد او جایی نداشت. او درباره‌ی ایران چه بسیار گفت و نوشت، از جمله چند رساله‌ی اختصاصی. و اقرار داشت: «با وجود آنکه شصت سال است از ایران خارج شده‌ام هنوز راضی به آن نگشته‌ام که عادات جزئیة ایرانی ترک شود. بهائیان، ایران را می‌پرستند.» او از تعلق خاطر خود به وطن می‌گوید و در مناجاتی در وصف ایران خود، طبیعت ایران، با شور و دلدادگی خاصی می‌نویسد:

پاک یزدانا خاک ایران را از آغاز مشکبیز فرمودی و شورانگیز و دانش‌خیز و گوهرریز از خاورش همواره خورشیدت نورافشان و در باخترش ماه تابان نمایان. کشورش مهرپرور و دشت بهشت‌آسایش پرگل و گیاه جان‌پرور و کهسارش پر از میوه‌ی تازه‌وتر و چمن‌زارش رشک‌باغ بهشت. هوشش پیغام‌سروش و جوشش چون دریای ژرف پُرخروش... .

سپس با زبان طبیعت از طبیعت سیاسی و اجتماعی و اوضاع مملکتی ایران و انحطاط آن می‌گوید. استعاره‌ی طبیعت حکم محک و ملاک را می‌یابد، در حالی که «آتش دانش» ایران‌زمین و «ماه تابان بزرگواری» اش را قرینه‌ی «خورشید نورافشان» از خاور ایران و «ماه تابان نمایان» در باخترش در سطور فوق می‌گیرد، توگویی آن نمایانگر سازگاری و هماهنگی ظاهر و باطن ایران‌زمین و نشانه‌ی عزت آن است، می‌نویسد:

روزگاری بود که آتش دانشش خاموش شد و اختر بزرگواری‌اش پنهان در زیر روپوش، باد بهارش خزان شد و گلزار دلربایش خارزار، چشمه‌ی شیرینش شورگشت و بزرگان نازینش آواره و دربه‌در هر کشور دور، پرتوش تاریک شد و رودش آب باریک، تا آن‌که دریای بخششت به جوش آمد و آفتاب دهش دردمید و بهار تازه رسید و باد جان‌پرور وزید و ابر بهمن بارید و پرتو آن مهرپرور تابید. کشور بجنید و خاکدان گلستان شد و خاک سیاه رشک بوستان گشت جهان جهانی تازه شد و آوازه بلندگشت دشت و کهسار سبز و خرم شد و مرغان چمن به ترانه و آهنگ همدم شدند.

او با زبان طبیعت از تحولات ایران می‌گوید، از انحطاطش که آشکار است و در کنار آن، از تحول و رخدادی معنوی که در سرشت ایران‌زمین به داد و دهش پروردگار پیدا شده و در کار است. این قوه‌ی معنوی‌ای است که به نظر او در کنار هر آگاهی تاریخی، سیاسی و اجتماعی دیگری که ممکن است به مرور به وجود آمده باشد و خود به خود گرفتار محدودیت‌ها و بستگی‌های ناگزیر است، منشاء اثر حقیقی است. واکنشی به شکست‌های سیاسی نیست. برای آن است که «اختر بزرگواری» پنهان شده را در چهره‌ی ایران‌زمین هویدا سازد. قوه‌ای معنوی که دست در دست طبیعت

و پا به پای آن برآمده است و سرزده است. زبان سخن از طبیعت با زبان سخن از این قوهی معنویه چنان در هم تنیده است که دشوار می‌توان در وهله‌ی نخست این دو را در کلام او از هم تمیز داد. شیوه‌ی بیانی برای اشاره به منشأ واحد این هر دو، منشأ الهی داشتن طبیعت ایران و عطای ایزدی بودن این قوهی معنویه. تا نشان دهد که این قوهی معنویه نیز همچون طبیعت، طبیعی و خودکار می‌بالد و مقابله با آن نتوان. آن را نمی‌توان به صرف آگاهی تقلیل داد، بلکه خود موضوع آگاهی است. چه، در عین حال نه صرف بیان معانی جدید که **دمیدن «روح جدید معانی»** در کالبد افسرده‌ی معنویت ایران و جهان است. روحی زندگی‌بخش و متفاوت. متفاوت با آنچه ایرانیان هم‌اکنون به تأسی از غرب، چه بسا خودباخته، از آن دم می‌زنند و در بابش کتاب و رساله می‌نویسند و راه نجات خود را در آن می‌جویند. آن **قوه و قابلیت** متضمن ایده‌هایی جهانی است، این **سرمایه‌ی فراموش شده‌ی** همه‌ی اندیشمندان ایرانی نخست در قالب زبان فارسی بیان شده است - و بنابراین تا به ابد راه رسیدن به خود سرچشمه، سرچشمه‌ی دانایی به آن، در شکل ناب آن به زبان پارسی خواهد بود - و سپس‌تر عبدالبهاء در سفرهای خود به غرب به تفصیل به بیان آنها پرداخت. به عبارت دیگر این ایده‌ها شکل و شمایل‌ی مدرن پیدا کرده است و با این وصف اندیشمندان ایرانی در بی‌اعتنایی به آن گوی سبقت از هم می‌ربایند. ایده‌هایی به شیوه‌ی علوم رایج زمانه صورت‌بندی و فرموله شده و در دسترس هر طلبه‌ای و باز مورد بی‌اعتنایی محض دانشمندترین ایرانیان. به هر روی، این قوهی معنویه فراتر از مقوله‌ی آگاهی است. آن گونه‌ای موجودی است. بارقه‌ای است که نخست به ایران اندرون زده است و حرکتی انسانی را رقم زده است که تاکنون خیلی از مردمانش که مورد بی‌مهری تمام بوده‌اند در آن مشارکت داشته‌اند و عبدالبهاء در قطعه‌ی بالا از روشن شدن ایران درونی به آن می‌گوید، «بهار تازه رسید و باد جان‌پرور وزید و ابر بهمن بارید و پرتو آن مهرپرور تابید، کشور بجنبید و خاکدان گلستان شد و خاک سیاه رشک بوستان گشت جهان جهانی تازه شد و آوازه بلندگشت دشت و کهسار سبز و خرم شد و مرغان چمن به ترانه و آهنگ همدم شدند». این ایران درونی و افزون شدن ظرفیت و قابلیت نهفته اما پیدا در چشم اهل خرد آن است و الا دشت و دمن همان بود که بود. طبیعت بیرونی و آب و هوای ایران عوض نشد. در حقیقت او از طبیعت درونی ایران، اما به زبان طبیعت بیرونی، می‌گوید. قلم طبیعت سرشت بدیع و تازه‌بنیاد ایران را ترسیم می‌کند. نهایتاً نیز این درون ایران است که بر برون آن اثر می‌گذارد. ایران آینده هرآینه وابسته به این ایران درونی، استعداد و قابلیت **مُکَمَّل** ایران برای شکوفا شدن، است و سرانجام در آینه‌ی آن خواهد درخشید. آنچه اهمیت قطعی دارد رخداد معنوی درون ایران است. این وصف ایران درون ایران است، وصف پاره‌ای از ایران در کمون ایران. ایرانی همچنان مغفول مانده. و در عین حال ایران آینده، که باید آن را ساخت.

آری، وصف ایران عبدالبهاء این گونه به قلم او آمده است. با آن که جز سال‌های اولیه، تمام عمر او در تبعید و در عثمانی (ترکیه و اسرائیل فعلی) گذشت و با آنکه ترکیه را نیز طبیعت زیبایی است، اما هرگز چیزی از این دست در مورد آن از قلم او جاری نشد. او در نامه‌ها و نوشته‌های خود، به یک معنا، در ارتباط با این ایران، با این «خاک مشکبیز» و «دشت بهشت‌آسا»ی وطن، خود را «این آواره» می‌خواند. آواره‌ای که زبان فارسی را در منتهای بلاغت می‌گوید و می‌نویسد و در اصل پاره‌ای ارجمند از وطن خود را همیشه همراه داشته است و آن را با خود به دورترین

سرزمین‌ها برده است. اما، فقط دلبسته به ایران، آواره از ایران است و این خود دلبستگی عجیبی است چون کودکی ۷ ساله بود که دیگر در این وطن زندگی نداشت و در معرض بزرگ‌ترین ظلم‌ها قرار گرفت، پدرش به سیاه‌چال ناصری افتاد و خود برای معیشتِ ضروری به سختی شدید مبتلا شد و سرانجام در ۸ سالگی به همراه خانواده و عده‌ای دیگر از بایان، تحت‌الحفظ در زمستانی طاقت‌سوز بی‌بالاپوش مناسب از گردنه‌های برف‌گیر کوه‌های اسدآباد همدان به جبر و عنف از کشور بیرون رانده شد. هر کس دیگری بود که به چنین ستم‌عریانی گرفتار آمده بود دیگر اسم ایران را هم نمی‌آورد، تا چه رسد که بگوید:

نهایت آمال و آرزوی دل و جانم زیارت آن مَهبطِ انوار [محل ظهور آن قوه‌ی معنوی] و... تشریف به آن خاک تابناک است و سیر و مرور بر آن اودیه [وادی‌ها و دشت‌ها] و جبال و اتلال [کوه‌ها و تپه‌ها] مبارکه‌ی [مبارکه بر اثر ظهور همان قوه‌ی معنوی] آن خطه‌ی علیا، استنشاقِ روایحِ قدس از آن دیار است و شرب ماء معین [نوشیدن آب گوارا] از آنهر جاریه‌ی آن صفحات.

این تعلق خاطرِ زایل‌نشدنی به سرزمین پدری است، دور از آن، بدون حضور در آن، سرگذشتی مربوط به آن و شکل‌گرفته در آن را در پسِ روح خود داشتن و خاطر به آن سرخوش داشتن است. آن نه هر خطه‌ای که خطه‌ی علیاست. پاره‌ای از بهشت است. این خود چنان‌که عبدالبهاء به آن اشاره کرده است «جهت جامعه» ای است که مردمان را حول خود گرد می‌آورد، مانند روح که جهت جامعه‌ی جسم آدمی است، و از آنجا که وطن، چنان‌که گفتیم، محل التقای حضور و عدم حضور ماست و این هر دو را در خود می‌گنجاند و ما را پای‌بند گستره‌ای فراخ در امتداد زمان می‌کند، باعث پیوند مردمان دور و نزدیک با هم است. او به این مطلب اشاره‌ای دارد:

«... وطنیت جهت جامعه است. ملیت جهت جامعه است... وحدت سیاسی جهت جامعه است. وحدت افکار جهت جامعه است و سعادت عالم انسانی به تأسیس و ترویج جهت جامعه است...» کوشش برای توسل به جهت جامعه و گردآورنده و هر چه بیشتر بر دایره‌ی آن افزودن «سعادت عالم انسانی» است.

اما نباید فراموش کرد که این تعلق خاطر به ایران و وطن مألوف از نظر عبدالبهاء جزء امور خصوصی است نه عمومی. پس نباید در آن عناصری از ضدیت با آنچه عمومی و متعلق به کل بشر است موجود باشد. میهن‌دوستی نباید به تعصبات وطنی منجر شود که بنیاد جنگ را می‌گذارد. همواره امکان تعارض امر خصوصی با امر عمومی وجود دارد. پس، عبدالبهاء نظر به چنین خطری در ضمن سفرهای خود به غرب بر ضد چنین عنصری استدلال می‌کند. در خطابه‌ای در حضور ۲۰۰ نفر در پاریس در ۲۱ اکتبر ۱۹۱۱ و پیش از شروع جنگ اول، درست به دلیل وجود همین تعصبات از نظر انسان کنونی همچنان موجه، می‌گوید:

ما می‌خواهیم در میان بشر محبت حاصل شود. محبت را روابطی لازم است. یک وقتی است روابط روابطِ عاقله است. یک وقتی است که اسباب محبت روابط وطن است. یک وقتی است اسباب محبت وحدت لسان است... این اسباب جمعاً خصوصی است. محبت عمومی حاصل نخواهد شد به جهت این‌که این

سبب محبت میانه‌ی اهل یک وطن، اما اهل اوطان دیگر محروم‌اند... این روابط سبب محبت عمومی نمی‌شود... زیرا روابط جسمانی است، مادی است و روابط مادی محدود است.

علقه‌ی وطنی علقه‌ای ناتمام است آن را باید بدون دست کشیدن از آن گسترش داد. قاعده، سیر از محدود به سمت نامحدود است. برای حفظ و بقای محدود باید به نامحدود پیوست. میهن‌دوستی باید به جهان‌دوستی پیوندد تا میهن و مصالح میهن پایدار بماند. به منافع ملی باید در چارچوبی جهانی اندیشید. راه‌حل عبدالبهاء بنا بر این استدلال چنین است. برحسب کاربرد خاص او از لفظ «ماده»، که فقط نسبت دوری با مفهوم این لفظ در ماتریالیسم دارد، می‌توان گفت، آنچه محدود است مادی است، اما امکانات ما فقط امکانات مادی نیست. محدود کردن انسان به بُعد جسمانی و مادی و آنچه از آن ناشی می‌شود بزرگترین بستگی را برای او در حل مشکلاتش پیش آورده است، گشایش و گشوده نگریستن را از او گرفته است. امر روحانی، امکانی امروزه فراموش شده‌ی انسانی است. پس باید با همه‌ی امکانات مادی و روحانی انسانی خود روز به روز بر دایره‌ی انسان‌دوستی خود افزود. او در ادامه توضیح می‌دهد که چگونه و با چه اسبابی می‌توان به ذخایر پنهان روحانی خود دست یافت:

اعظم روابط و وسیله به جهت اتحاد بین بشر قوه‌ی روحانیه است چون‌که محدود به حدودی نیست. دین است که سبب اتحاد من علی الارض می‌شود. توجه به خداست که سبب اتحاد عالم می‌شود. اما مقصد از دین نه این تقلیدی است که در دست ناس است. اینها سبب عداوتست، سبب نفرت است. سبب جنگ و جدال است.

سبب بروز داعش و تکرار جنگ‌های صلیبی است. جهانیان امروزه در هراس از چنین گرایش‌هایی‌اند. حضور مردم امریکا و اروپا در روزهای گذشته در خیابان‌ها برای رفع ممنوعیت سفر ایرانیان و اتباع چند کشور دیگر به امریکا فارغ از منافع شخصی خود، و حتی فارغ از اسلام و مسیحیت، و بالطبع فارغ از تقلید اختلاف‌برانگیز پیشین بود. این فراتر رفتن از مرزها و بروز قابلیت تبدیل شدن امر خصوصی وطن‌دوستی به امری عمومی است. گسترش مفهوم وطن به معنایی مثبت است، که باعث شده تا ملت‌ها در این سو و آن سوی جهان فارغ از اختلافات دولت‌ها همدیگر را بازبایند.

پس، عبدالبهاء از آن حیث که ایرانی است به این سرزمین و مردمانش و زبان و آیین‌هایش تعلق خاطر دارد و او را با ایرانیان خصوصیتی است زایل نشدنی اما این چنان خصوصیتی است که با آنچه عمومی و متعلق به عموم بشر، و مطلق انسان است پیوند دارد. عبدالبهاء از آن فراتر می‌رود و وقتی سفرهای خود به غرب را شروع می‌کند به عنوان ایرانی‌ای ظاهر می‌شود که تعلق به عموم عالم انسانی دارد و این در تمام مطالبی که مطرح می‌کند منعکس است و به پیام او جنبه‌ای جهانی می‌بخشد که پیش از آن در نزد هیچ ایرانی‌ای مشاهده نشد. از همین رو هیچ ایرانی‌ای توان گفتگو و جلب نظر غریبان را نمی‌توانست به اندازه او داشته باشد. نفوذ منحصر به فرد او از وسعت تعلق خاطر او برمی‌خاست. ایرانی بودن و حَبِ وطنِ عبدالبهاء، ایرانی بودنی جهانی و قابل طرح در گفتار (دیسکور) مترقی امروزی حقوق بشر است.

این مسئله را شاید بتوان به کمک تعبیر خود او در مورد ایران و نسبتش با پیام آیین بهائی بهتر فهمید آنجا که می‌گوید: «قوه‌ی معنویه در ایران نَبَعان نموده». نَبَعان از فعل نَبَع (ماضی) و یَنْبَعُ (مضارع) است به معنای جوشیدن و برآمدن آب از سرچشمه. سرچشمه‌ی این قوه‌ی معنویه و محل ظهور اولیه‌ی آن ایران است. این قوه‌ی معنویه هم اکنون به گونه‌ای خاص در تمام عالم مُعَرَّف ایران است. ایرانِ عبدالبهاء ایران خاصی است. ایرانی آشتی‌جو است که با جهان نسبت پیدا می‌کند. نسبتی خاستگاهی از حیث سرچشمه‌ی قوه‌ای معنوی. از رهگذر آن ایران جزئی از عالم است که به کل عالم ناظر است، جزئی است که در کل عالم حاضر است و به کل پیوسته است بدون اینکه نفی این جزئیت و ترک آن را کند. تعلق خاطری است از ایران، جزئی از جهان، که به تمام جهان تعمیم یافته است، محبتی خصوصی که عمومی شده است و به تنهایی گویای راهبردی برای رفع هرگونه جنگ و ستیزه‌ای بین ملت‌های جهان است. به شرط آنکه سرمشق ملت‌ها و دولت‌ها شود می‌تواند اساس وحدت عالم انسانی یعنی صلح پایدار جهانی را بگذارد. عبدالبهاء با همین رویکرد به مقوله‌ی ایران در سفرهای خود به غرب در نطق‌ها و بحث‌های خود در میان عموم طبقات به جهان نگریست و با استقبال همگان روبرو شد.